

ارتقا به مقام خادم الهی

جلد اول: فقیر حاجی میاں خاکسین



*ها اون دیگه کیه؟ خوب هر چه باداباد. بله قبول می‌کنم.

پنجره اعلام

حق ورود به محضر برای موهبت دار نیز داده شد

اونها وارد دانجن شدن و در طبقه اول با گابلین‌ها مواجه شدن. تونستن به آسونی از پستشون بر بیان ولی کایرن حس عجیبی نسبت به دانجن داشت. هر چه جلوتر می‌رفتند این حس شدت می‌گرفت. مثل این بود که پشتش داره آتیش می‌گیره.

به طبقه دوم دانجن که رسیدند چند تا راه مختلف دیده می‌شد آنها به گروه‌های دونفره تقسیم شدند و راهشان را ادامه دادند.

در این حین خارج از دانجن چه اتفاقاتی می‌افتاد؟

کلویی که در آزمون شکست خورده بود ناراحت بود.

*فقط به خاطر اینکه مهارتای مبارزم کمه شکست خوردم. کیمیاگری آخه؟ تو مبارزه به چه دردی می‌خورن اینا آخه. باید روی مهارتای مبارزم کار کنم. یادمه یه بار کایرن می‌گفت یه راهکار مؤثر برای تمرین مبارزه رفتن به دانجنه...

او منتظر شب نشست و وقتی نورهای روز جای خود را به تاریکی شب دادند، او عمل خود را شروع کرد.

کلویی به طور مخفیانه‌ای از آکادمی خارج شده و در نزدیکی آن دنبال دانجن می‌گشت و ناگهان یک خرابه باستانی به چشم او خورد، او به سمت خرابه با سرعت تمام دوید.



وقتی بالاخره به آنجا رسید
یک در غول‌پیکری با الماس
قرمزی که نشانگر خطر
زیادی هست بود.

ولی او تا در دانجن را باز
کند، هیچ‌وقت فکر نمی‌کرد
که یک دانجن رده قرمز
چقدر خطرناک خواهد بود.
او در اولین تلاش خود در
باز کردن در شکست خورد،
در دومین تلاش شکست
خورد، در سومین تلاش
شکست خورد.

بعد آهی غمگینی آخرین
تلاش خود را کرد و موفق
شد در را باز کند و وارد
دانجن شد....

از طرف دیگر دنیل و کایرن کم‌کم با هیولاهای اسکلتونی مواجه می‌شدند؛ اما این را هم بدون
مشکل گذراندند.

به طبقه سوم که رسیدند روی دیوار نقش‌های عجیبی پدیدار بود. نقاشی هشت موجود که قدرتمند
به نظر می‌رسیدند با یک چهره نورانی در بالای همه آنها و در سمت دیگر موجودی پلید رسم شده
بود.

-به نظرت مفهوم خاصی دارن؟

+نمی‌دونم شاید می‌گه باید چندنفره وارد این بخش شیم.

-شاید؛ ولی دیگه الان راه برگشتی نیست ما از هم جدا شدیم.

+آره میدونم باید پیش بریم.

آنها پیش رفتند و در این طبقه با هیولاهای قوی‌تری مواجه شدند؛ اما کایرن بیشتر کار را انجام داد تا امتیاز جمع کند. او به دنیل فرصتی نمی‌داد. البته دنیل هم از شرایط راضی بود؛ چون آدم تنبلی هست.

رزالین و لوشس به یک میدان رسیدند و در آنجا چند نفر دیگر را دیدند. یک دیوار جادویی در سمت دیگر میدان بود.

رزالین: چرا جلوتر از این نرفتید؟

آرتور: دیوار اجازه ورود نمیده...

رزالین به سمت دیوار رفت؛ اما دیوار سخت او را پس زد.

پنجره اعلام

!شما فرد منتخب نیستید

آنجا منتظر ماندند تا همه‌شان دور هم جمع شوند دنیل و کایرن آخرین افرادی بودند که رسیدند.

+ها؟ چرا همتون اینجا جمع شدین؟ نکنه به‌خاطر نقشایی که رو دیوار بود خواستین با هم بریم؟

رزالین: ها؟ نقشای رو دیوار؟ چی میگی با خودت؟ فقط این دیواره اجازه ورود نمیده. میگه شما فرد
منتخب نیستید و همچین حرفایی!

کایرن به سمت دیوار رفت و توانست از آن رد شود!

دنیل: شاهدخت نکنه فقط دارین سربه سر ما میذارین؟

رزالین: چ...چی! چطور تونست رد بشه.

همه تعجب کرده بودند. اما دنیل هم پشت سر کایرن رفت و از دیوار رد شد.

اما باز هم هر کسی که میخواست از دیوار رد شود نمیتوانست!

*دنیل در ذهنش: شاید؛ چون ما مهربان هستیم. به هر حال اون هم از کورای هی هست.

دنیل و کایرن راه را ادامه دادند و ناگهان دیواری که در پشتشان معلوم بود بسته شد و دیگر
به هیچ وجه کسی نمیتوانست از آن عبور کند.

چند دقیقه راه رفتند. به راهرویی با سقف بسیار بلند رسیدند که در انتهای آن دری عظیم وجود
داشت. گویا رئیس طبقه در پشت آن در بود؛ چون هاله قدرتمندی از آنجا ساطع میشد. آنها به
سمت در رفتند و وقتی دنیل در را باز می کرد حس بدی که کایرن داشت ناگهان به ترس بدل شد.
-دنیل وایسایا!!!!!!...

اما دیگر دیر شده بود آنها داخل اتاق بودند با هیولایی وحشتناک قدرتمند.



(یکی برای کایرن و یکی برای دنیل)

+دنیل بیا فرار کنیم و منتظر بمونیم تا بیان سراغمون ما از پس این برنمیایم.

-گوش کن کایرن به اطراف توجه کن ببین چقد اینجا جسد آدم تازه هست مشخصه اونها عمداً ما رو
اینجا فرستادن!

*چی؟ پس اون کسی که سیستم تو ورودی راجبش می‌گفت دنیل بود؟!

دنیل با استفاده از آن جادو به آسانی توانست هیولا را شکست دهد!

پنجره اعلام

**شما موفق به پایان آزمون با همکاری
موهبت دار باهاموت شده‌اید.
میتوانید پس از خروج از محضر مقدس
پادشاهای خود را دریافت کنید**

بعد از شکست دادن هیولای رئیس آنها راه آمده را برگشتند و دیواری که بسته بود باز شده بود.

بقیه به آنها گفتند چقدر زود برگشتید و دنیل هم در جوابشان گفت که یک هیولای بی‌خطر بود چیزی نداشت که و کایرن هم بدون آنکه سوالی از دنیل بپرسد همراه با بقیه در دانجن به راه خود ادامه دادند.

لوشس که می‌خواست به کایرن نزدیک بشه، توی مسیر باحالت بی‌تفاوتی به کایرن چسبیده بود، بعد از چند دقیقه رزالین (شاهدخت) باحالت عصبانی لوشس را از کایرن جدا کرد.

-چیکار داری می‌کنی لوشس؟!

-هیچی فقط دارم از دانجن می‌رم بیرون. نکنه سرت خورده به جایی؟

-ها؟ از دانجن میری بیرون؟ برای این کار لازمه به کایرن بچسبی؟

-خوب چه فرقی برای تو داره خوشم میاد اینکارو بکنم

-یعنی چی؟ نکنه فک کردی زن وشوهری چیزی هستین؟

-چرت و پرت بلغور نکن من فقط می خواستم. می خواستم...

-می خواستی چی؟!

- احساس امنیت کنم پیش اون امن تره. (با حالتی خجالت زده)

دعوی لفظی به دعوی فیزیکی تبدیل شده بود.

مردو سمت می خواستند با همهی قدرت خود به هم حمله کنند که بقیه آنها را جدا کردند، آنها با عصبانیت به دو سمت مختلف رفتند.

دنیل که دید شرایط بد هست دست به کار شد سریعاً جلوی آن دو را گرفت و جلوی مانای مردویشان را بست.

سپس کایرن رفت تا اول شاهدخت را آرام کند و چون نمی خواست تو بزرگان جزیره امپراتور گیر نیفتد زیاد با شاهدخت وقت نگذروند و رفت سراغ لوشس تا او را هم آرام کند.

+لوشس، تو که خودت قوی هستی می تونی از خودت محافظت کنی. پس چرا؟

-تو متوجه نمیشی

+حداقل برای الان به خاطر اینکه شرایط آروم بگیره نظرت چیه نجسبی بهم؟

-یعنی میخوای منو از خودت دور کنی؟

+نه نزدیکم باش؛ ولی زیاد نه

-باشه کایرن ولی میشه یکم با هم قدم بزنیم؟

+باشه مشکلی نیست.

آنها تصمیم بر این گرفتند که قدم بزنند و صحبت کنند.

-کایرن حقیقتاً نمیدونم راجع به من شایعات رو شنیدی یا نه ولی من هر درخواستی که از پسرا بشنوم رو رد می‌کنم. همه میگن من از پسرا متنفرم.

+آره یه چیزایی به گوشم خوره

-اما حقیقت ماجرا این نیست

+ها؟ پس چرا؟

-در بین نزدیکان پدرم یعنی دوک، پسری هست که میخواد با من ازدواج کنه که اونها هم فرمانروای منطقه‌ای در نزدیکی امپراتوری هستند. در واقع یه ازدواج اجباری بین خاندان‌ها.

+تو خودت چی میخوای؟

+معلومه که نمی‌خوام با اون عوضی باشم. الان اون هم تو عمارت ما می‌مونه و شبا اذیتم میکنه. حتی نمی‌دارن تو خوابگاه بمونم!

وقتی آنها درحال قدم زدن بودند ناگهان به یک تله گرفتار شدند، دانجن آنها رو به یک اتاق سنگی فرستاد، در این اتاق هیچ دری دیده نمیشد.

آنها درحال جست‌وجوی راه خروج بودند که یهو از دیوارها دود صورتی‌رنگی خارج شده و کل اتاق را پر کرد.

-چی این گاز دیگه چیه؟

+لوشس جلوی بینیت روبگیر شاید سمی باشه

-باشه درست میگی

+باید هر چه سریع‌تر راه فرارو پیدا کنیم.

بعد از آخرین حرفایشان بیهوش شدند و وقتی بیدار شدند لباس‌هایشان پاره شده بود و نزدیک هم بودند، بله یک گاز اروتیسم که شدت میل به رابطه را افزایش می‌دهد.

-ها کایرن؟

+لوشس! لباسات پارن چیزی که نشده

-تو هم همین طور ولی عجیبه زخمی نشدیم

+چیزی یادت نمیاد؟

-نه هیچی

+منم همین طور

اما چیزی که آن دو به هم نگفتند حسی بود که در بدن خود داشتند

و آنها برای پیدا کردن راه نجات شروع به گشتن کردند.

وقتی آنها دنبال راه فرار بودند حال لوشس یک دفعه بد شد و حالت تهوع گرفت، کایرن تا وقتی که حال لوشس خوب بشه منتظر ماند.

اولین کسی که کایرن عاشق شده بود لوشس، حتی قبل کلویی.

آنها بعد بهتر شدن حال لوشس به راه افتادند تا راه فرارو پیدا کنند.

آنها بعد چند ساعت گشت راه فرار رو پیدا کرده بودند، به دکمه به شکل سنگ در دیوار سنگی، وقتی آن را فشار دادند یک در به سالن اصلی باز شد و آنها تونستند از آن اتاق خارج بشند.

در سوی دیگر...

کلویی که به دانجن رفته بود تا مهارتای مبارزه خود را تقویت کند، وقتی در تمرین بود به یک هیولای کابوس سطح ۶ رسید و از ترسش هرچه سریع تر به یک اتاق سنگی پناه برد.

او در اتاق مخفی شده بود که چند هاله کشتار احساس کرد، یک گروه آدم بودند؛ ولی نه آدم خوب، کلویی ترسش زیاد شده بود؛ چون هیچ راه فراری برایش باقی نمانده بود.

هاله ها به اتاق سنگی نزدیک می شدند.....